

تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر

نوشته غلام دستگیر پنجشیری

بخش سوم

خط مباحث به رنگ پیشین

پنجشیری گذرا در صفة ی 57 از تقسیمات ملکی و تشکیلات اداری پنجشیر اشاره و آن را به سه ی بخش زیر یاد آوری می کند: 1) _ ولسوالی (یا شهرداری) پنجشیر 2) _ علاقه داری حصه اول (چهار قریه). 3) _ علاقه داری حصه دوم (دره) سپس در صفحه مابعد آن می نویسد "این بخش های سه گانه از گلوکاه "نیلاب" تا "دواب" عبارت بوده است از هزار خانه پایین" این را درشت عنوان میدهد. در زیر آن در یک جمله نه بیشتر ذکر می کند "که در حال حاضر بنام "اعنابه" نامیده می شود" خواننده بی که از دیگر مناطق پنجشیر می باشد، هیچ نمی داند. آن واژه ی "دواب" را نویسنده (سیه نویس) بکاربرده کجا است؟ زیرا این منطقه نامشخص است. همه پنجشیری ها تنها یک ساحه ی معین که بین مرز و آغازین رود دره موقعیت دارد چون دو دریای رودخانه باهم گره می خورند، می شناسند. اما دو آبی که منظور اکادمسین هست نظر به عنوان داده شده آن جانیست و منطقه پایین تر از "تندی خوجه" می باشد. بویژه دریاچه ای که از آبرده فرود میریزد و به دریای اصل پنج شیر یکجا می شود، محتملن باشد. در این عرصه منطقه جغرافیایی هزارخانه پایین را به رنگ گذشته خلط و گنک یاد آوری نموده اند. او باید در این رابطه اندک بیشتر توضیح میداد که از این کار ساده نیز عاجز مانده است. این که اکنون به چی نامی یاد می گردد، در صورتی انسان دقیق تر پیشینه ی یک پدیده را نداد، چندان گیرا نیست.

و در همین صفحه "اسپانانا" را بدون موخذ و از گوشه ی شکم خود به نام واژه "اسپ" معنا کرده "یانانا" را پسوند آن دانسته اضافه بر آن جالب تر اینکه "واژه های کهن آریایی و چرا خوار اسپها" معرفی کرده. این تنگی که نی فراخنای اسپ چرانی آن نگرسته می شود و، نه نشانه ی ضرورت پای خیز نظامی آن. فورن مهر حدس شیونستی آریا گرایی روی این ساحه کوبیده می شود. تو گویی پیش از این هیچ رویدادهای که نماد تشکل اجتماعی باشد، اصلن اتفاق نیافتاده. به باورم منتها درجه برترجویی نا روای اکادمسین را نشان می دهد. روی هم رفته این خلط، بدون پیش زمینه در جایش می ماند، فقط در یک جمله روی صنعت و ریسندگی پسین این منطقه "مردم اعنابه به بافت شال های پشمی مهارت داشته اند." اکتفامی کند. غلام دستگیر پنجشیری، که در رکاب قدرت رهبر ی حزب حاکم دموکراتیک خلق زانو زده

بودند، باور نمی کردند. حالا در گوشه ی خلوت نشسته اند بپذیرید که از آغازین روز های کودتا و حاکمیت تان گپ های یک نواخت کلی و حزبی هر آن چی معتقد بودند، گفتند. اما به ویژه تحت نام "مردم پنجشیر" آن سیاهی های پیشین صرف نظر که باب روز اند، در کتاب باز تکرار کردند. از صفحه 179 الی صفحات 276 به شمول "دفاعیه دستگیر پنجشیری در محکمه ی استیناف دولت پادشاهی" چندی پیشتر جدا از این کتاب نشر کرده بودند. چون به مذاق کسی راه نیافت، بار دیگر بسیاری موضوعات پراکنده را در بیشه ای سیه کرده بودند، ماهرانه زیر اسم که در بالا یادآوری کردم، گنجاندند.

قربان! این کارهای مفت هیچ خریدار اکنون ندارد، برای این که برداشت مردم وبه خصوص جوانان پنجشیر خیلی بلندآزیر داشت منسوخ و زنگ زده ی جناب اوشان است. بنابراین پرگراف پراگنی همانند "جنگ عمومی دوم سیمای جهان.. بارشد سرمایه داری تجاری.. شکست فاشیسم... ویش زلمیان(جوانان بیدار)... تاریخ مبارزات ملل و مردمان از بند رسته آسیا و افریقا... تاریخ ونقش دورانساز گارگران جوان... " پس از چرند گویی درجایی صفحه 198 که جالب است دقت شود که کودکی او روشن میگردد" تصادفاً 46 سال پس از پیدایی نخستین جوانه های مبادله پولی توسط خالقداد پهلوان و خانواده ی او در قابضان رخه پنجشیر باز در سال 1966م یکی از نوه های او پس پایان بخشیدن پیروزمندانه دانشکده ی ادبیات دانشگاه کابل استقرار ملی و رشد مستقل ملی ضامن پیروزی و رهایی توده ها از چنگال خونین فیودالیسم استثمارگران داخلی و انحصارات خارجی توصیف نمود... " به این آدم لجوج چی توان گفت. خواننده گرامی خود شما قضاوت فرمایید "مقاومت عادلانه نماینده گان جبهه متحد مقاومت در کنفرانس "بن" (بخوان همسان شماغلامی) بویژه پایه دار و پیگیری روشن فکران و تحصیل کرده گان پنجشیر در لویه جرگه ها. . . " ص. 202 فزون بر آن در صفحه ی 214 با دیده درایی عجیبی می نویسد

"تمامی کاندیدان رخه مرکز پنجشیر با سفارش خط های استاد خلیلی و اعضای خاندان سلطنتی وارد صحنه سازی های انتخاباتی شده بودند هدف اساسی محافل حاکمه از جمله حزب در باری "جبهه ملی" استاد خلیلی از تعیین کاندید های فراوان پراکنده ساختن آرای ... " کاش آن حزب "درباری" بدون تعارف سر جایش می ماند تا جامعه به رشد طبیعی خود پیش می رفت. تا این اتفاقات پتیاره شوم کودتا های پی در پی خاصتن هفت ثور متکی بر پذیری مزدوری روس به وقع نمی پیوست. خواننده ی عزیز، از این رقم چرندیات مختلط بی سر و سامان در کتاب قطور پنجشیری زیاد به چشم می خورد، کجاست حوصله ای که روی آن بیشتر مکث کنیم. متن اساسی (دفاعیه) عمده ی کتاب که هدف اصلی سیه نویس است، ارزش خوانش حتا یک بار آن را ندارد. جز ضایع وقت چیز دیگری از این سیاهی دست یاب نمی گردد. جز شرمندگی نویسنده.

ترسیم عناوین فزون از حدوناپیوستگی موضوعات

همان گونه در نوشته های پیشینه پنجشیری دیدیم، عنوانی میدهد در مورد یک موضوع صرف نظر از این که در لا به لای پایانی و یا وسط متن از حرف های نا مرتبط فیلسوف مآبانه خود را میزند. عناوینی درشتی را مثلا زیر "پیشنهاد" در میان سایر عنوان زدن های بغلی آورده که به منتها درجه پریشان حالی و شتاب زده سیه نویس را از ته ی دل شان برملا می سازد. به راستی نتوانسته جلوی شتاب زده گی گویا مطرح اکادمیک خود را در همه زمانه ها بگیرد. طورنمونه صفحات 45 و 66 کتاب سرزده شود. اضافه بر آن ناپیوستگی مطالب چیزی است که در سراسر کتاب موج می زند. پنجشیری به واقعیت به هیچ وجه مطالب کتاب خود را دسته بندی نکرده که، از منظر ساختاری و محتوایی آشفتگی بی خیال او رامیرساند. تحت فصل اول عنوان داده "تاریخ، فرهنگ، زبان و اساطیر" با آنکه مطالب را گونه ی قتمچی (خلط) بیان کرده از واژه "زبان" هیچ صحبت به میان نیآورده است. نمیدانم منظور او چی بوده، هم چنان زیر فصل دوم در وسط صفحه عنوان داده "تقسیمات ملکی پنجشیر" و در بالای صفحه 59 کتاب عنوان "شفاعت خان و لنگر خان" رسم کرده، پیداست این موضوع بر می گردد تقریبین به تاریخ معاصر پنجشیر. این عنوان یک مبحث جداگانه را دربر میگیرد. باید از دیدگاه انتقادی روی این چنین پدیده های شخصیتی تاریخی پنجشیر منصفانه بررسی و هر آن چی در گذشته آن دو خان مستبد انجام دادند، ملاحظه و ضرورت یک رساله ی علیحده غیر از این دارد. در آن صفحات عناوین بیشتر می دهد، ولی زیر آن ها از یک پروگراف زیاد تر ورق را سیاه نمی کند. اصل موضوع را می گذارد روی یک چیز دیگر دق الباب می نماید.

ولی پنجشیری با یاد آوری از فیض محمد کاتب نویسنده ی سراج التواریخ و در پهلوی ان سنجاق کردن شخصیت تاریخی "حسین علی خان" به طور نا مکمل و بدون نتیجه از زبان گفتاری مشروطه خواه باقی مانده "آصف آهنگ" نقل قولی را آورده، و این نکات را در جایش گنگ گذاشته بی آنکه مروری گذرای درست سر آن دو خان داشته باشند، کار روایی آنها را به روی گلی "فرزندان و نبیره لنگر خان" و "نبیره های تحصیل کرده شفاعت خان" درطاق نسیان سپرده اند. از اینروهدفی جز تملق گویی چاپلوسانه که همه ادعای دروغین و مسخره ی دوران چند روزه ی "مبارزه انتخاباتی" شان را ریش خند میزنند. صرف اینکه با گلوی لرزان می افزایند "اشتباه تاریخی بزرگان خانواده ی لنگرخان این بوده است که در ساحه ی نفوذ خود در پایه گذاری مکاتب اعمار پلها راه ها و در بیداری شعور فرزندان مردم سهل انگاری میکردند" خواننده ی منصف نتیجه را خواهد گرفت، این "لنگرخان" در گذشته های نه چندان دور چی کارهای ناروایی را بالای این مرز و بوم رانده که هیچ فقط خانواده ی لنگر خان شاید منظور اکادمسین "عبدالرووف خان و عبدالرزاق خان" باشد، مانع ایجاد مکاتب و یک سلسله کار های سطحی شده بودند. و

اما بسیار گنگ و هر اسان در متن صفحه ی 168 می فرماید که لنگر خان در دوران امیر عبدالرحمان خان دو هزار و یک صد روپیه معاش مستمری مثل سایرین می گرفت. منظور از سایرین کی ها بودند، تشریح نمی کند. و یکی دو جمله از آن زد و بند پسین این سلسله بیان می دارد و سلام.

نازنین، این کارروایی آشکار ممانعت فراهم آوری مکاتب در دوران "من و تو" یعنی به باورم بیش از پنجا و شست سال را در بر نمی گیرد. نه تنها پایین پنجشیر از آن گذشته سر تا سر این دیاران موج می زد. به ویژه ساحه ی دره و از همه بیشتر چهار قریه. بدین لحاظ مردمان و فرزندان کنونی پنجشیر می دانند تا سه ی دهه پیشتر از پژور و بعدتر سفید چیر بالا نرفت. و همه خوانین همین روستاها به صراحت سنگ اندازی میکردند. حرف سر این پدیده ی جگر خراش پسین نیست. سخن روی این است آن چی که عنوان بلند بالایی داده بودند، مکث نشده است. از صفحه 59 تا قسمت 64 بدون هم آهنگی که دیگر عنوانی دیده نمی شود، نا مرتبط و جفنگ گفته شده. غلام دستگیر پنجشیری حرف را در اینجا میرساند "خاندان لنگر خان با خانواده های سرشناس تاشقرغان پروان کوهدامن هیلمند... و با خیل و تبار احمد شاه مسعود (سرکرده خیل بازارک) خویشاوندی نزدیک داشته اند" (منظور این تاریخ نویس بی بدیل از "هیلمند" نخستین وزیر خارجه حامد کرزی است.) گمان می رود از این بیشتر نمی شود فردی به آن عظمت پوشالی بیروی سیاسی حزبی ساخت روس تملق گویی کند. ضرب المثلی است می گویند انسانی بوده است "مگس هر دوغ"، عنوان داده به نام شفاعت خان و لنگر خان در قات آن صحبت می کند از مهره های دولت. در این گت و تی و وزن بهادری اکادمسین پا افتاده مانیتی این را دارد، مگر در واپسین دم مرگ ایشان بار دیگر صاحب پست و مقامی گردند. در غیر آن چی ضرورتی می رفت روی یک نکته ی تاریخی بدین موضوع شرم آور متوسل شوند؟!!

در صفحه ی 63 پایین آن عنوان بالا از خلیفه صاحب زمانکور، نیبیره و فرزندان آنان و از شخصیت روحانی تاواخ و فرزندان شان به گونه ای تعریف و تمجید و اینان را "ثروت گرانبها و سرشار" هزارخانه ی پایین می آورد و سپس از پدر دکتروم محی الدین چنین یاد می کند "ایشان مانند استاد غلامی خط خوش مینوشت عالم صیقل شده دینی بوده اند این دانشمند فرهیخته دیار خود را طرف دار... تحولات اجتماعی و... بی تعصب دوست مظلومان و ستمدیده گان یافته بودم" در این دوسه جمله می بینیم در اینجا یادآوری خاصی منظور دارند. برای اینکه آنگاه اکادمسین در اوج قدرت و رهبری بود آن خانواده "دوست مظلومان" باوجودی که شناختی از شخصیت های ایشان داشته اند، در این گرم جوشی به دیار نیستی گراییدند و مظلومانه از یک سر جام شهادت را نوشیدند. چون غلام دستگیر در تاریکی ذره ای نا آرامی وجدان شان به شور آمده به جا ی اعتراف برف بام خود را در جایی دیگری پرتاب می کند، در اخیر آن جملات می نویسد "ولی افراط کاری مستبدانه ی چاووشان (پیشتر اولان) حفیظ الله امین در حق فرزندان بیگناه خانواده

خلیفه صاحب تاواخ مایه خجالت و شرمساری تاریخ است هر چند من بهنگام این عمل ضد خلقی در بیرون وطن بیمار بوده ام" نازنین نازنین ها، لطف نموده دقت نمایید چی دلیلی آورده، در وقت انجام این عمل کرد نابودی این خانواده و امثالهم "در بیرون وطن بیمار بوده" هیچ تقصیری نداشته هر آن چی در این سرزمین صورت گرفته باند خلق و سرانجام حزب دموکراتیک خلق مسوول کشتار و به خاک سیه سپردن این همه بدبختی حفیظ الله امین و "چاووشان" او بوده است، عجیب استناد اکادمیک؟! این که از همو روز هایی به بعد حلقه ی غلامی را به ویژه در راستای دوره دموکراسی "تاجدار" پذیرفتی همراه هادی کریم در ده و دیار پنجشیر سفر کردند از آن روزها نطفه ی اسارت و بردگی را ارمغان آوردند. "خجالت شرمساری" ننگ تاریخی را بی باکانه به دوش پرورانده بودند. آنگاه تحت نمایندگی های شاهی یعنی وکیل اختر محمد و حاکم آن جا قرار گرفتند، خدا بیامرز هادی کریم شتابان نزد سران همسویی فکری شان پناه برد، به جای دست معاونت از آن سو، روان زندان گردید. او در آن مقطع همه قضایا را در کرد، فورن استعفا دادند. پرسش در اینجاست وقتی که سرتاپای حزب خلق در گستره جنایات غرق بود؛ در بستر بیماری و یا برعکس آن قرار داشتند، چی کردند؟ هیچ فقط تحکیم جوی های روان خون باره گی، همان طور نیست؟ قطعن چیزی را به نام شرم و حیا نمی پزیرند. همه بار جنایات شان را در گردن حفیظ الله امین پرتاب می کنند؟!

بگذریم از عبارت و یا واژه های غیر معمولی «پرشاخ و برگ و رگ و ریشه» و «گشن بیخ» که بیش از ده ها بار در کتاب که خوش خودشان آمده تکرار کرده اند، چندان ضرورت نمیرود جاهای صفحات آنها را تذکر بدهم. تکرار خودستایی پنجشیری اما جالب اینجاست آن گاه از خدابامرز خالقداد پهلوان پدر کلان شان حرف زده و بعدن می آورد «چهار تن از فرزندانش به سوی مکاتب دانشگاه ها در خارج و به سیاست رو آوردند و به استادی دانشگاه کابل پولی تخنیک حقوق و اداره و سیاست به مقامات وزارت سفارت ... عضویت اکادمی علوم جمهوری دموکراتیک افغانستان و ریاست انجمن نویسنده گان ج.د.ا. راه خود را باز کردند» قربان، هنوز کم گفتند. باید از آن بیشتر به «مقامات و جا های مهم همه شما(برادر ها) می رسیدند. برای این که قرب و منزلتی اعتماد نزد حزب دموکراتیک خلق و مشاورین روس داشتند. به مستثنای داوود پنجشیری در آن روز گاران پیش از کودتای ثور و آنهم بیشترینه به رنگ تیب روسی و دیگر برادر های کوچکتر از شما بوی از سیاست نمی بردند، در این رابطه ضرب المثلی است «از زور کاکاست که انگور در تاک هاست» داوود پنجشیری پس از رفتن روس آن گپ های پیشین را پشت پا زد در زمان شورای نظار سفیر تاجیکستان و امثالهم در این دم شد. فزون بر آن در مورد ریاست اداره ی نویسنده گان جمهوری و چی گونگی مقام با عظمت وزارت تان فکر می کنم حرف ام اضافه به نظر می آید، چون سایرین در آن موقف درست تر از من سیمای زعفرانی شما را می شناسند. بدین لحاظ روی

سخن این جانب در این است در این جا چنین یاد آوری آن پشت و تبار «پهلوان» چی را برای ما پنجشیری هامی رساند؟ و در یک کلام شاید نوید فتح شبستان پذیرش گویا غلامی را به گونه ی «عضویت» اکادمیک بازخوانی می کند؟ نه چیز دیگر. چون عرضه نیست موضوع را همانند پای بلندک جوانان نو بالغ خوش باور شخصی طول میدهند. این چی معیاری است روی آوردن چنین خانواده ی خود را به سیاست و حرف های دانشگاهی بر مردم بویژه پنجشیر می کشند. آن دو ویژه گی بچه گانه را برجسته می سازند. بنا بر آن بار دیگر بی طاقت می شوند «تصادفا 46 سال پس از پیدایی نخستین جوانه های مبادله پولی توسط خالقداد پهلوان و خانواده ی او را در قابضان رخه پنجشیر باز در سال 1966م. یکی از نوه های او (غلام دستگیر) پس پایان بخشیدن پیروزمندانه دانشکده ادبیات دانشگاه کابل استقرار دموکراسی و رشد مستقل ملی (بخوان اسارت کشوری)... به زحمتکشان پنجشیر تبلیغ گسترده کرد» صفات 170، 200 و شروع و 201. نمی دانم خواننده از این جملات آشفته و درهم ریخته چی برداشت خواهد کرد. نازنین، کدام تبلیغ «گسترده» همان باری که در زمان انتخابات به خصوص دوره سیزدهم خود را هم راه هادی کریم نشان دادند، در آن عرصه مردم پنجشیر تا اندازه ای ظاهری از وکیل منتخب مورد نظر تا اندازه ای معلومات از شیوه ی بیان اوشان پیدا کردند، نه از شما. سخت به یاد دارم در آن روزگار که درگیر فریفته های خوش باوری های خویش شده بودند. اصلن شما (اکادمسین) را مردم بنا به برداشت آن زمان چندان مثل هادی کریم فقید واری مبلغ نبودند که از آن طریق می شناختند. همو بود پس از کودتای ثور چهره ی وابسته گی تان را به شد و مد آن ها دریافتند. به زعم من تبلیغ گسترده معنای این را می دهد فردی برای مدتی درازی در جا های معین درفشانی کند، و کارش اثر گزار باشد. راستش به یاد دارند بعد از آن چند روز کوتاهی دیگر روی پنجشیر را ندیدند، شرم است اسم آن حرکت خوش باورانه ی شاهی را «تبلیغ گسترده» بگذارند پسان ها اگر در تاریکی شب تا رخنه زمین آمده باشند، نمی دانم. و جسارت این را هیچ گاه بار دیگر پیدا نکردند میان مردم آن دیاران برگردند. این خود خواهی «نبیره» پهلوان کنون هیچ جایی ندارد، جز این که طومار کنند روی یک رفک خانه یی دست ناخورده که می شناسند، نگهدارند. و سپس باز هم در صفحه 141 به یک باره گی بدون کوچکترین اندیشه ای به عنوان نسل همه جوانان پنجشیر توسط چند تا دانشجوی معدودی آن هم از منطقه ی مشخص (پایین پنجشیر) همان دوران که در انتخابات خوش نمای دوروزه ی باند خلق در پنجشیر سهم سیاحت و تفریح گونه داشته بودند بی باکانه خود نمایی دروغین می کند. «با افتخار باید گفت که نسل جوان پنجشیر برای نخستین بار در جریان مبارزات انتخاباتی 1348-1344 خورشیدی علیه سد های کهن به مبارزه افشاگرانه آغاز کرد مرزهای کهن «دوستم» و «بیگه راه» را درهم شکست و همه مردم زیر مشی سیاسی و سنگر زمان نو، بار دیگر با کیفیت نو متحد شد» گیریم در منطقه ی فراج عده ی مردم و یا شماری جوانان درن جا باهم

برای بار نخست عمدتاً گپ های هادی کریم و تا اندازه ای از شما به مذاق آنان جور درآمده بود، بدین معنا به هیچ وجه نبوده که بسیاری مردم مناطق پنجشیر زیر درفشانی های تان خم ابرو نموده بودند. نازنین، هنوز نمی دانند اتفاق و اتحاد، ببیزیریم که در گذشته میان مردم خلا هایی بوده، در یک روز شب ناپدید گشته بود. آن چی در این صفحه ی متذکره و صحاف 142 و 143 از نوک گویا قلم مبارک تان سیه کرده اید، بلوف بیش نیست. دیگر واژه های «دوستم» و «بیگه راه» آن چیزی نیست که از گوشه ی شکم خود برای آن ها معنا بخشیده اند. به احتمال بیشتر اینان و امثال آن نام های تاریخی استند که با گذشت زمان این نام ها را کنون حفظ کرده اند از این رو شنیدیم و دیدیم «دوستم» (شاید هم بیگرا) نامی یا تباری هست در ترکستان شمالی. همسان «بازارک» در جلال آباد، «عبدالله خیل» در استان هیرمند. و «ده بالی» به اصطلاح ده باب علی در قندهار، جلال آباد و کاپیسا. این چی تغییراتی روی زبان و لهجه و مذهب این مردم در درازنای تاریخ آمده مساله ی جداست. به باور من این بزنگاه های جبر مهاجرت چنین فاصله هایی را به میان آورده اند.

سیمای منطقه و بخش مردم حصه ی دوم(دره)

این دره از شاخه و شاخچه های متعددی جغرافیایی جنوب شرقی و تشکیلاتی بنا یافته، و درگذشته و حتا هم اکنون گاه گاهی در مجموع این دره را عده ای از قلم بدست ها و عناصر نا آشنا بنام دره ی هزاره یاد میکنند. این بدان معنی است بیشترین هویت زیست باهمی سایر اقوام تاجیک ها را که سالیان درازی با مردمان هزاره یا دقیق تر بگویم نیمه هزاره سنی زیسته اند، و حال به هر رنگی که بوده جهت سیاسی را مدنظر داشتند. جفای آشکاری است در حق زیاد تر قریه و قصبات تاجیک نشین بنابر عدم شناخت نادرست انجام می داده اند.

این دره ی سرسبز از «دوآب» شروع تا آخرین دهکده آن که قلعه تری نام دارد، در کنار راست شهر «غلغله» موقعیت داشته بالا تر از آستانه کلان در دامنه ی دو کوتل یی که به نورستان منتهی می شود. (کوتل خرگیری و شهر غلغله) پای خیز این مناطق بوده است.

این حصه دوم پنجشیر به هیچ وجه از «سه دره فرعی» خلاف گفته ی اکادمسین تشکیل نیافته بلکه از چندین شاخه و دره های گونه گون بوجود آمده، اگر «نوجه» را جای گاه تلاقی عمده تن دو دره و یک شاخچه ی کوچک (که گوشه ی کرمان با شد) مدنظر بگیریم تا اندازه ای درست می آید. اما هیچ گاه «عبدالله خیل»، «دره ی هزاره» و «کرمان» میان مردمان این دیاران به مفهوم واقعی زبان زد مردم، دره بکار برده نمی شود. فقط راسن بنام قریه های مشخص یاد می گردند. بنابر ان پنجشیری بدون در نظر داشت «تشکیلات ملکی» پزگران و تندخورا درقطار دهکده های عبدالله خیل شمرده اندکه از اینرو

نادانسته هستی مستقل آن دو قریه را زیر پا می گذارد، مصداق به حقیقت نیست. چون هیچ وقت همان دو اسم در جمع عبدالله خیل نامیده نشدند. ص. 116 کتاب. این منطقه (دره) به چند شاخه یا دره های پر نفوس دیگر تقسیمات شده، و همه آنها سوی راست افتیده اند. طور نمونه دره «عبدالله خیل» به ابتدای نجراب کوهستان و حصارک منوط است. ساحه قریه جیر علی به نجراب. و «پرنگال» به بلندای منطقه ی نجراب و لغمان و دره قولندور و هم چنان آستانه کلان نیز به استان لغمان مرتبط استند. و دو سوی قلعه تری (راست و چپ) به کوتل نورستان (بلورستان). ولی شاخچه های کوچکی جانب دست چپ همسان پوجاوه، سرپر گوشه ی کرمان. و قسمتی سنگی خان و دوست علی. در دست چپ، که چندان درازنا نیستند. گرچه از طریق «سرپر» و «قول آب تو» بیشه ی ده باب علی (پاده بالایی) و آستانه ی کلان دوباره از راه کوه ها به منطقه ی خنج و سفید چپر حصه ی اول پنجشیر پیوست می یابند. پس از این رو پنجشیری هر آن چی از دور شنیده، طوعام و نادقیق سیاه کرده اند. با زبردستی عجیبی برتری جویانه پیرامون این مردمان نیمه هزاره (یا گیریم دربست هزاره) تذکرمی دهد «از نظر ساختمان جمجمه و ویژه گی های دیگر فرهنگی با دیگر دره های حصه دوم تفاوت آشکار دارند... ولی ویژه گی های فرهنگی این قوم رزمنده دستخوش تحولات تند زمانه نشده است... به اساس تقسیمات دهه هشتاد قرن 19م. پنجصد خانه وار از مردمان زحمتکش تاجیک هزاره تبار ما زندگی میکند... به زبان فارسی دری و لهجه ی ویژه خود سخن میگویند» ص. 119 در این صفحه از نویسنده ج. دلبلیویو و از «بقایای لشکر امیر تیمور» متن صفحه ی 72 «توزک تیمور» و هم چنان از تنبه ی کفار کوه «کتور» گذرا جسته و گریخته حرف می زند.

همچنان تاریخ باستانی هزارها از عباس دلجویری ست به نشر رسیده است. از مجموع آن کتاب های تاریخ در مورد هزاره ها من تنها قسمتی از کتاب عباس دلجورا پیرامون هزاره های پنجشیر خوانده ام. وی در کتابش می نویسد: هزاره ها نه تنها در دره ی پنجشیر، بلکه در نل و رخه ی پنجشیر به سر می برند. اما بر عکس گفته یا ادعای پنجشیری دلجو معتقد است هزاره های دره ی پنجشیر پیش از اسلام در آنجا زندگی میکردند. اکثریت هزاره های پرومذهب زردشتی بودند و آتشگاه نیاکان آنها به نام «پی گرمک» و «پرستو» و همچنان زیارتگاه های اینان به نام «کنده مزار یا پیش مزار» هنوز در همانجا موجود است. تاکنون شاخهای بزکوهی و آهود سران آویزان است و مردم هزاره طبق رسوم قبل از اسلام یعنی دوره ی زردشتی در اولین بهار نخستین لینی بز و گاوگوسفندشان را در همین جا آورده با هم صرف میکنند. بعد همه به شادی و خوشی می پردازند. این مزار منوط زردشتی بوده و یکی از آتشگاه های هزاره زرتشتی می باشد.

این مردم از بقایای هر مهاجمی گیریم باشند، در این مرز و بوم آمدند و رفتند. طبعی است از خود چیزی به جای می گذارند. به باورم چندان مهم نیست. گرچی این نکات به پایه ی مقصود و اکمال نرسیده است. اما

بخصوص چنین ابراز نظر پنجشیری «ساختمان جمجمه» و «ویژه گیهای فرهنگی» آن مردمان در حقیقت چی تفاوتی همراه سایر اهالی این مناطق دارند؟ در این موارد هیچ بحثی نکرده و نشان به وضوح نداده اند. آیا یاهو سرایی پنجشیری به این حرف عام نمی ماند که هزاره دربست از دیدگاه ساختار شکل و فرهنگی با سایر اقوام و ملیت های کشور فرق دارند؟ آری، جملات سیاه شده ی کتاب او آشکارا این برداشت را بیان میکند. حالانکه هر فرد این مناطق می داند همانا مردم این قریه ها نه از نگره ساختارهای شکل و قواره حتا نیز فرهنگی همراه دیگر مردم پنجشیر تفاوت ندارند. اگر تک افرادی گیریم کله و کاپوس و بینی های پچی دارند، این چنین تمایزی درهرجای این مرز و بوم پنجشیر طورخاصی نگریسته می شود. و ضرورتی این نمی رود که نام بگیریم. ولی از دید فرهنگی به استثنای لهجه های زبانی من تفاوتی در همه سطوح پنجشیر نه می بینم. از همین رو رفتن شنگری دختر ها، بیت گویی (قرصکی)، خوانش سنگردی، طوی و طویانه، تفنگ زنی حلقوی و به ویژه در گذشته در وقت زمستان که «شلک» می گفتند، توسط تفنگ های دهن پر یعنی بکاربرد دارو های غوربندی. ریختاندن شکریز از بام و کوچه و امثالهم اینان چیز هایی در سر تا سر پنجشیر مانده اند، حتی گیریم پیش از تهاجم آریایی ها بنابه برداشت این جانب در زمان زردشتی ها و بودایی ها در این مناطق برخلاف خواست برتری گرانه اکادمسین وجود داشته اند. به هیچوجه مختص به یک قوم این دیارها نبوده است. فزون بر آن دیگر فرق آن چنانی همان «ساختمان جمجمه» ها این است که از زمانه های درازی بدین سو همسان بر خی نقاط پنجشیر شوربختانه هر چی که نام می گذارند هیچ گاه جنبه ی تمایزی ندارد، به اصطلاح شغل های دلاک، سقاو چوکی دار نداشته اند. و اگر تک افرادی پیاده و چوکی دار بوده در شمار فیصدی و قشر کوچکی نمی آیند.

اکادمسین ماهنوز درخم و پیچ همان کوچه ی "دسته های هزارنفری" است. و به اصطلاح گاه به میخ میزند وگاهی به نعل صرف کوتاه از چنگیز نام برده، "کوه کتور" امیر تیمور تشخیص نکرده اند. فقط این را آموخته اند که "مردم آستانه بازارک غالبا دارای چشمان آبی (چشم های سبز شان را فراموش کرده اند) مو های طلایی و چهره های سپید و از لحاظ رنگ و چهره و چشم و موی به مردم نورستان شباهت فراوان دارند» ص. 120 عجب قضاوتی اکادمیک؟! ما وقتی که متعلم مکتب بودیم هم راه هر "چشم آبی" و چشم سبز ندرتن بر می خوردیم فکر می کردیم اوشان آریایی استند!!! پنجشیری بی آنکه کوچک برگه و کتیبه ای بیاورد، علی الحساب برداشت می کند. خلق آستانه بازارک از دامنه ی این سوی نورستان (آستانه کلان) به این دیار سرازیر شدند. چورت انداز ویک دم تمام قریه و قصبیات به اصطلاح دره هزاره را به این نزدیک می داند، در آنجا از سوی امیر تیمور برده شدند. بدون آن که تفاوت موج های آوازی و بلندای زیر و بمبی و تا اندازه ای واژه گانی آنان را مد نظر بگیرند. به گونه نمونه در دهی باب علی طرف دست چپ آن در دامنه ی کوهی دهکده ای به نام "قوبی" گمان میرود شاید همانند سایر جاها

اوبی یا اوبه بوده با گذشت دیرین چرخش مهاجرت ها وضعیت آن ها تغییر کرده است. هنوز آهنگ آوزی خاص خود را به صراحت دارند. از نگاه کاربرد واژه ها مردم این قریه خارخشک (نوعی هیزم) و اهالی قصبه سنگی خان سرخکنه، و زینه را بانو های پیچه سفید و موسفیدان آن دیار دم دمه می نامند. آن چنان تمایز امواج فزیک آوزی نا هم خوانی کلمات گذرا نشان می دهد اینان هم زمان در آن مناطق در یک زمان معین متوطن نشده بودند.

در صفة ی 60 کتاب پنجشیری پیش از این فرآورده ی وی که در فوق تذکارت، می خوانیم «پدر حسین علیخان از خیل و تبار بانفوذ شفاعت خان و از طرفداران باوفای امیر شیر علیخان و مادرش دختر یکی از برآوردگان خیل و تبار مشهور «شاه سون» معروف به (شاه سمندان) چندول بوده است. محترم آصف آهنگ فرزندهدی خان چنداولی سرمنشی شاه امان الله، روایت کردند که سپهسالار حسین علیخان و صفدر علیخان و دیگر نزدیکان ایشان در گذر شاهسون مشهور به شاسمندان چندول زنده گی میکرده اند. منزل و قلعه ی آنان تاویرانی هنوز هم پابرجا بود. محمد ابراهیم ساعت ساز مشروطه خواه اول معروف به مامای دکتر اسماعیل چنداولی، از نزدیکان مادری سپهسالار حسین علیخان وزیر دفاع حکومت امیر شیر علیخان بوده اند».

پنجشیری نه به عنوان آدم عادی، بلکه کاندیدای مطرح اکادمسین و فرد درجه هفت بیروی سیاسی حزب دموکراتیک خلق و از همتایان شاگردان و رهروان لوج «اعجوزه ی هزار داماد» بر ژنف، یک بار از خود نپرسید این حسین علیخانی که در چنداول زندگی میکرد، چه مناسبات گروهی تباری و خونی با شفاعت خان پنجشیری تاجیک تبار داشتند. در چنداولی که از یک سر هزاره بوده اند، او شان زندگی میکردند؟ به خصوص هموشفاعت خان جیره خوار و معاش خوار مستمری دایمی زمان عبدالرحمان قاتل ددمنش عمدتن هزاره ها بود. شخصیت های تاریخی و فرهنگی پنجشیری هابه کنار سرتاپای این کتاب به مجموعه ی چلندیات و تومار (طومار) ی می ماند هر چیزی که دستگیر شنیده و به ذهن اکادمی اش رسیده در این جا ثبت کرده است

زیر عنوان کرمان که تعریف و تمجیدی کوتاهی از طبیعت این جا می کند. ناگهان گپ را می آورد سر مناسبات قومی و شباهت این مردم با نورستان و سپس غیر باورانه روی نام های تاریخی و یاد آوری زنده یادان وکیل قچار و پسر دلیر آن فتاح (یا شریف) که او را به اسم «سازا» معرفی میدارند. بار دیگر شرم حیا را دور انداخته اند «فرزند انقلابی ایشان بنام عبدالفتاح به دلیل روشن اندیشی... قربانی سیاست نسل کشی حفیظ الله امین شدند» قربان، دفعه ی بیشتر گفتند در اتحاد شوروی بستری بودند، اعضای خانواده های پایین پنجشیر یک سره ناپدید گردیدند. در این زمان کجا بودند؟ جالب است هذیان گفتن حد و اندازه دارد. وقتی که وکیل قچار را بردند، بار اول از رخه برگشت بار دوم بسیاری کسان خبر کرده بودند، جایی سر نزد. آن گاه از زادگاه اش ربودند شما در میخ وزارت معارف تکیه زده بودند. چند صباهی بیشتر از

کودتای ثور نگذشته بود. و فتاح شهید را چندی بعد تر که هنوز سر حال در پایه ی قدرت بودند، در رابطه ی خدا بیامرز گروه مولا باعث بردند. نه به نام سازا، اکادمسین (یک لحظه سر در گریبان تان بیرید، در آن روزگار کجا سازایی وجود داشت) بدین مناسبت از دیگاه من مقصر اصلی آن دو نفر و گروهی به اسم مولانا به شمول حفیظ آهنگرپور که در صفحه ی 123 همین کتاب «کاوه زمان ما» می خوانید. و ایوب امیری، خود شما بودند. برای آن که در آن وقت روز های آغازین بعد از هفت ثور فقط از این دو نفر (وکیل قچقار و زنده یاد ایوب معلم) در این ساحه ی علاقه داری دره حضور داشتند. همان گاه علاقه دار این منطقه یکی از همین خلقی های سر سپرده و وفادار تان (اسم نمی برم چون می شناسید) چنین عمل پلیدی را زیر سایه تحکیم «انقلاب برگشت ناپذیر کبیر هفت ثور» انجام داد. این آدم خلقی وابسته شما بود، نه کسی دیگر. از این رو بخاطر لطف رهبری بیروی سیاسی این گرفتاری و کشتار را پیاده می ساختند. روی هم رفته در پنجشیر در آن روزگار غیر از خلقی کدام دستگاه جهمی دیگر در آن بود؟! آن کودتای ثور بر مسند قدرت نشست در زندان قلعه ی جدید دهمزنگ بمثابه میانجی و نماینده ی والای حزب دموکراتیک خلق در آن روز های تحکیم «انقلاب ثور» در آن جا در رفت و آمد بودند، وقت کشی می کردند شما نبودند؟ حالا که مدعی استید خاندان سلطنتی را پس از «شش هزار سال» برای نخستین بار در هم شکستید. اگر شمه ای چیزی بنام وجدان نزد شما وجود داشته باشد. همین داوود خان که نماد همانا خانواده شاهی مستبد بود، افرادی دوازده نفری (باعث، حفیظ و نعمت) که در برارش مسلحانه به پا ایستادند، قید های هر یک اینان را تعیین و چهار سال از آن دوران معیاد می گذشت در زندان قلعه جدید زندانی بودند. وقتی قدرت را گرفتند، به جای شرم ساری بدان می بالند. در این بزنگاه چی رمز و رازی بود آن گروه را رها نساختند آیا به عنوان فرد درجه «هفتم» عضو «انتخابی» بیروی سیاسی و وزیر تعلیم و تربیه هیچ حق نداشتند نظر بدهند؟! پس در آن روز ها در زندان دهمزنگ چی می کردند تشریف می آوردند. در آخر از تخته خیز ماندند؛ همه بار جنایت تان را باز در رابطه ی وکیل قچقار و فرزند نازنین و نایابش به دوش نخست وزیر منتخب خویش در اینجا می ریزید؟! جنایت اعتراضی علیه ی شرایط بدخلقی هی دلیل و علت دیگری پزیر فتنی نیست که توجیه گردد. هیچ چیز! سپس بادیده درایی تحت کاربرد عنوان دره ی کرمان این چنین سیاه می کنید «حصه دوم تا هفتم ثور 1357 خورشیدی (منظور کودتای ثور است) از پنجشیر و جهان جدا افتاده بود» زهی از این یاد آوری و ابراز نظر؟! فکر می کنیم پیش از هفت ثور این منطقه در جزیره دیگری افتیده بود. صرف این که این مناطق دوسه و چهار ساعتی و بیشتر در آن وقت فاصله از سرک موتر رو داشتند، دیگر چی گونه توانسته بود از «پنجشیر و جهان» دور افتاده بود. آیا خوشبختی مردم این جا با آمدن پلشتی «هفتم ثور» رقم خورده بود؟ برعکس لته ی سرخ این رژیم نامانوس که تازه این دیاران درپی موزون رشد طبعی خویش گام می گذاشت. بنابر آن

پرش این کودتا موجب ناگهانی و تباهی مردم و فرزندان اینان برق آسا گردید. این وادی دیگر روی آرامی لازم و به تری را ندید.

این آدم (پنجشیری) مثل هفتم ثور پرش فکری دارد، در این متن نامرتب بار دیگر روی پدیده دوره انتخابات می آید و بی تاب می شود از نظام سلطنتی و گرفتاری و زندانی شدن خود در این ساحه تکیه می کند. به اصل شکل عنوان داده شده سر نمی خورد. یگانه چیزی را در این صفحات و زیرعنوان می آورد، تکرار اسم هایی که از دور و نزدیک می شناسد و به هم گره زدن پراگراف های نا هم گون.

پنجشیری اشک تمساح می ریزد

اوشان باز در صفحه 282 زیرعنوان «رنجهای بیکران مردم» از مبارزات انتخاباتی دور دوازهم گویا شورای ملی همراه ی دانشجویان پایین پنجشیر جهت آشنایی به ده و دیار به اصطلاح دور افتاده این مناطق غرض «مبارزات انتخاباتی» بویژه در ساحه ی عبدالله خیل سفر کرده بودند. بدین مفهوم از «رنجهای بیکران» آن چنانی مردم سر تا سر دره معرفت حاصل نمایند. از این رهگذر بالاخره به آن جای که یاد شد، پس از مشقات زیاد رسیدند. جریان این سفر را که جز تفریحی و نظاره ای برای آن ها نبود، با فخر فروشی و خود بینی شایانی ذکر می کند «خورشید تازه از پس کوه ها و از خراسان (شرق) اندک اندک بلند میشد و روشنی خود را به پیر جوان زن مرد باسواد و بی سواد کم زمین و بی زمین بدون تبیض و امتیازی می پاشید» در این عرصه متوجه گروهی از نوجوانان و فرزندان آن دیار شدند که، از بلندای کوه «شاه دریابار» فرود می آمدند. و هیزمی را بر سر و دوش خویش حمل می کردند. بعد اکادمسین رنج برده ناآرام می گردد و بی تابی از خود نشان می دهد، می پرسد «از کجا آمده اید؟ گفتند از اغیل و گفتیم که بسوی ده وروستای خود چی وقت حرکت کردید؟ گفتند: صبحدم... در چهره فرزندان سخت کوش این مردم دلیر آشکار بود از سر و روی آنان عرق ژاله ژاله میریخت گفتم پدران و برادران شما چه کار می کنند؟ یکی از فرزندان دردمند این دره ها که زیر بار رنج زنده گی سخت رنجیده بود نفس عمیقی کشید و گفت: «پدران ما شرکت ها را نگهداری میکنند و چوکی دار میباشند» این آه سوزان فرزندان زحمتکش... سخت دلدوز و جگرسوز بود اشک از چشمانم بی اختیار جاری شد لحظه در کنار جویبار گریستم»

پنجشیری، شارلتان بازی و به دکان رنگ سرزدن هم حدی و اندازه ای دارد. این که از هر گوشه ی پنجشیری به مثابه ی یک کتله نی بل به شکل پراکنده افرادی خلاف امیال ما چوکی دار هستند. دور از دور و بر رخه پایین و بالاتر آن نروید، چند تا عنصر چوکی دار نبودند، و نیستند؟ و حتی کسانی سخت و مشقت بارتر از کار های آن چنانی دشوار انگیزتر انجام نداده اند، و نمی دهند؟ چرا روی این قشر ویژه ی

کوچک اشک نریختند؟ سرانجام آمدند در دره و آن هم در دهکده ی عبدالله خیل اشک ظاهری تان را روی این خاک گوارا ریختند؟! آیا فکر نمودید باعه ی نا چیز عناصر تحصیل کرده و کارمند دولتی و امثالهم در قابضان و پیرامون آن معضله ی مشکلات طاقت فرسای آن مردم به گونه آسان حل شده بود؟ متیقن استم به هیچ وجه نی. پس در این ساحه ی که تذکر رفت موضوع حدت طبقاتی و تظلم سرمایه رخت بسته بود که، احساس نمی گردید؟! ناگفته پیداست در جامعه طبقاتی «چوکی داری» بدون ریخت انرژی فراوان ساده ترین شغلی است که انجام می یابد. بنابر آن از مجموع «قطار» ی که «چون پلنگان» از کوه ها که جزعادات روزمره کوهنوردی آنان بوده، از یک سر همه «پدران» شان چوکی دار بودند؟ چی منطق عجیبی؟! راستی هیچ فرزندی از این زمره پیدا نمی شد که پدرش در دیار خودش دهقان بوده. سپس این کاروایی شما در حقیقت به باور راسخ من برای نشان دادن آن دانشجویانی که به پاس دیدار دو روزه ی این مناطق بیشترین آمده بودند، تلقی می شد، نه چیز دیگر. از همین رو هیچ جای دیگر در یاد تان نیامد، صرف گویا آن پدیده تازه سبب گردید «دردل دامان همان دره ها تعهد و سوگند یاد کردیم که از راه مردم بر نگردیم»

نازنین، چی شد؟ پس از چندی به جای آن اشک ها و «سوگند» بستن های دروغین در این مناطق کوهسار بمب خوشه بی و ناپالم در همسویی ارباب اتحاد شوروی وقت تان ریختند؟! هی چی اشک تمساحی برای پدران این فرزندان سردادید!!! سرانجام به این هم اکتفا نکردند مردم این دیاران را در آن وقت از هر گوشه و برزن کابل دریافته و سر بریدند، خانواده آنان را به کام تباهی و نیستی کشاندند. باز به این چنین عمل کرد های تان بسنده نه نمودند مضحک وار بدون خم ابرو روی پیشانی فراخ نای تان بیاورید، صفحات کتاب از خزعبلات آن روز ها سیاه کرده اید.

نا آشنایی پنجشیری روی ایجاد نخستین مکتب دبستان دره

به اندازه ای پژوهش اکادمسین یکتای ما سطحی و بی پایه است، با آن که از طبیعت بخشی دره و دوره ی انتخابات زمان خویش حرف می زند. هنوز نمی داند از آن وقت ها زمان زیادی گذشته نخستین مکتب ابتدایه دره در کدام منطقه ی آن جا قرار داشت. بخاطری که مرکز علاقه داری همان وقت در ساحه ی «نویژه» منوط کرمان استقرار یافته بود، او بدون اندک بررسی فکر می کند. در آن روزگاران آن مکتب در این دیار پا برجا بود. پنجشیری در صفحه 283 و 284 باز هم زیر عنوان «آرزوی فرزندان مردم» به نحوی از «آبله پایان» شاگردان دور افتاده دره هزاره و رندانه به سان دایی مهربان تر از مادر و «استعداد ها درخشان» آنان با تبختر ویژه ای که «تیزهوش» بودند، صحبت می کند. و سپس در یک جمله اصل مطلب خود را در این نکات می گنجاند «یک قلم پنسل بخشیدم و به ایشان گفتم با این قلم

ها مبارزه کنید تیغ قلم از تیغ شمشیر تیزتر است» فزون بر آن از یک سلسله گپ های عامیانه «گوسفند نر برای قربانی است» گویا به زعم شان تبارز والای خویشان را نشان داده اند. آن طوری که «با خوشبینی تاریخی پیشبینی کرده بودم پس از پنج سال و اند ماه حبس، زنجیر و قفل های ما، توسط افسران رزمنده ده و دیار ما... شکسته شد» در این جا بار دیگر به رنگ پیشین عنوان میانی صفحه یک چیزی پس از یکی دو پروگراف بعدن همان مرغ شان که یک لنگ دارد تکرار بر می گردد. جز خود ستایی مسخ شده ای نکته ی دیگری را عرضه نمی دارد. آن قدر در اخیر عمر به مثابه یک زنده جان یک دنده می نازد، که خواننده را به تفکر ناگوار عجیبی می اندازد. تو گویی این انسان از آوان آویز حلقه ی گوش شان تا همین دم شخصیت بی بدیل مملکت بوده است. نازنین نازنینان، پژوهشگر درجه یک اکادمسین سرزمین همه زمانه های پنجشیر. به اطلاع تان عرض گردد: نخست این که مکتب نخستین ابتداییه دره در «نوجه» مرکز آن «چله پوی» نامیده می شود، هرگز ایجاد نگردید. اضافه بر پزیرش یا ناپزیرش این دهی کرمان مساله ی مهمتر از آن جای بازسازی و عشق فراوان، گرچی خیلی ناوقت این پروسه مطرح بود. هر جنبنده مردم دره می داند برای بار نخست این مکتب را وکیل اختر محمد خان (جهت معلومات بیشتر، همان کسی که شما را به حکومت ظاهر شاهی سپرد) به میان آورد. اما پسان آشکارا پشیمان شد. همین دبستان بیش از نیم ساعت بالاتر از نوجه یعنی ساحه ی سرپل دهی باب علی در آن روزگاران منطقه ی زیبا تر دره ایجاد گردید. بنابر آن همین قریه برای نخستین بار بنیاد گذار مکتب ابتداییه گردید. به خاطر بیشتر روشنی این روند لطفن از فرزند حاجی عبدالخالق قابضانی هم تبار شما استند پرسش بیآورید. در آن زمانه ها برعکس فرموده نگرش اکادمیکی «آبله پایان» فرزندان آن قومی که برگه کاغذ را سیه کردند، نبودند. زیرا در آن وقت از ساحه قصبه ی دوست علی بلندتر دانش آموزی وجود نداشت. این فاصله با منطقه ی مکتب متذکره چندان موقعیت دوری را در بر نمی گرفت. بلی، بیشترین دانش آموز های همان جا از مناطق پایین این قریه می آمدند یعنی از دیاران تنبنه، گیوج، ملیمه، عبدالله خیل و کرمان. برای این مکتب نو تشکیل دورترین ساحه عبدالله خیل، تنبنه و ملیمه بودند. من از زمره نخستین همین دوران بودم که بسیار خیره به یادم می آید، در مرحله سیزده هم ولسی جرگه دوره انتخابات افراد وابسته ی شما در این مکتب قلم مداد (پنسل) برای ما شاگردان نوجوانکی بیش نبودیم، تقسیم کردند. ولی منصفانه باید بگویم صرف همانا چهره پزیرش ایدولوژی یک طرفه (یعنی وابستگی روسی) تان به یادم می آید. اما این که در آن صنوف گویا گفته باشند «با این قلم ها مبارزه کنید» بی آنکه غشی را مدنظر بگیرم بلوف و زیاده روی چیز دیگری نیست. از این رو در همان آوای نوجوانی در پی گپ های مفت تا اندازه ای برنگشته بودیم. در آن عرصه اسم تان هم راه زد و بند جاده ی یک راهه برای مان کم کمک روشن بود. در آن روز های مکتب نوجوانک هایی بیش نبودیم خود مان بلوغ تندتری داشتیم.

مرغ پنجشیری یک لنگه است

پنجشیری، بالای صفحه ی 273 کتاب از «کینه مقدس «عبدل» سلمان پسر» از زبان پدرشان وقت امان الله خان و کسانی که در آن مقطع مانع آموزش عبدل سلمان در مکتب می شدند، با در نظر داشت صدور فرمان شاه جایی را نگرفت. پیداست این حرکت یک نماد قشر تحقیرشده ی در آغازین آن دوره شاهی بود، به کرسی نشست. ولی هرگز بدین معنا نبود در زمان قدرت نا به هنگام خلقی ها خاصتن پیاده می شد. باروی کار شدن رژیم کودتای ثور در تبنای بخش دیگران دیدیم همه این مردم کشور مسلمان در بست ناپدید نشده اند، و طبیعی است بیاددارند؛ فورن در برابر حزب دموکراتیک خلق به پاخیستند. در این جولانگاه در رخه علی الحساب غرض همسانی لایه قشر «دلاک» خلقی های خانه زاد محیط پنجشیرساده لوحانه دست بکار شدند. و فکر نمودند همه چیز حل گردیده است، علاوه بر آن قدرت دولتی و سیاسی در نزد شان محکم گره خورده یعنی در این راستا همه چیز به رنگ خلقی پیش می رود. در این صورت چهار و پنج تن از فرزندان تبار آن سلمان را در پست های حکومت داری بیشترین رخه نصب کردند. نه تنها این لایه (دلاک) به سان سیال های یک دمی قرار گرفتند، یکی از اینان چند تنی که بودند. یکی شان احمد نام داشت (فکر می کنم که او هنوز زنده است) در صورتی اشتباه نکرده باشم منشی سیاسی شهرداری (ولسوالی) یا مکتب لایسه ی رخه تعیین شده بود.

مردم پایین از زبان باشی سعدالدین بازارکی نقل می کردند: او مردم شما ببینید قیامت نشده پس خیر چی شده است دلاک یی که موهای سر ما را یعنی دقیق تر چرک های کله ی ماره می تراشید. امروز منشی است بالای سرمان حکومت می کند. بلی همین بود که به مثابه غده سرطانی یک دم به پا خاستند. پس می بینیم این مقوله های مردم را با گذشت سه دهه اکادمسین ما به هیچ وجه درک نکرده اند. و هنوز هم سر خر چوبی خود در رویا سوار استند. از موضوع بر حق «عبدل» و تبار او از صفحات 273 و تا 275 را سیاه نموده اند. چون عادت به مرگ اوست گنگ در این جامی نویسد «و با دریغ و درد که چهار تن از فرزندان تبار عبدل دلاک در راس «خلیفه ایشان» این بار به گناه دفاع از تحولات دموکراتیک هفتم ثور از سوی بنیاد گرا با دستان بسته به دریا پنجشیر پرتاب شدند» خواننده این بار قضاوت خواهند فرمود که مرغ غلام دستگیر چند لنگ داشته است. آیا روی پاهایش هنوز استوار است؟ یا به سر حتا به جای یک پای؟ هیچ جرات این را در نیافته اند که اصل مساله را واضح و پوست کنده بیان فرماید. عبارت «به گناه دفاع از تحولات دموکراتیک هفتم ثور» و «بنیادگرا» روشن و گسترده برای کسانی که تعویذ نوشته، نشده است. همین طور نیز در مورد سر معلم ودان که قبلن یکی از هوادارن خلقی شان از همان منطقه در مکتب متو سطره ی دره بود. و پسان ها پس از همان کودتا که در بالا تذکار یافت منشی سیاسی مکتب لایسه ی جبل سراج شد. پیرامون ترور او در صفحه 119 صرف در یک جمله ی روی عبارت «تعصبات کور

تنظیمی» اکتفا کرده، از آن بیشتر نتوانستند اضافه نمایند. هم چنان در صفحه بعد تر (123) به جای جنرال رجب (اکنون آمر سالنگ ها) برادر بدروز، خود بدروز را جنرال خوانده که عجیب به نظر می خورد هر چیزی را شنیده قتمچی و خمیر ساخته اند.

چند نکته ای پیرامون ترور جنرال عبدالودود پنجشیری

میدانیم، ودود خان خدایبامرز ازپایین پنجشیر بود، ارکان حربی خود را از اتحاد شوروی سابق با درجه وبلند دریافته بود. اما وابستگی به بخش خلق حزب دموکراتیک داشت. مدتی را در قطعات مختلف نظامی بادنظرداشت مسلکی اش به پایان برد. تا اندازه ای به سان تورن جنرال غلام علی خان آستانه یی خود را سرفراز ومیهن دوست می دانست. هر توده ی پنجشیری و سایر مردم این کشور از اینان بنابر کارکرد ویژه شان به نیکویی یاد می کنند. اما بعدتر ارکان حرب ودود خان در زمان داغ همین کودتای آغازین هفت ثور وظایف خطیری را برای او سپرده بودند. دیری نگذشت شاید درگیر تنش های گروهی در آن بخشی که منوط بود، شد. در آن مقطع یا موضوع مردم به پاخاسته را میگرفت؛ یا این که دستور و فرمان سرکوب کامل این چنین خلق مصوم را اجرا میکرد. چون خصلت ذاتی استعمار آنست همان مهره شان سرانجام مطیع نگردید سر انجام به گونه ای برمیدارد. دریک کلام نگریستیم همانند دیگرهمدیاراتش به هر رنگی که بود، سر سپرده شوروی آن زمان نگردید. از این رو در آن چارچوب عمری درازی نیافت، سپس برخلاف گفته ی اکادمسین در یک توطیه ی مطرح شده از میان برداشتنند.

اکادمسین که نقل قول از زبان سرهنگ یوسف نویسنده ی کتاب "تلک خرس" درصفحه ی 336 کتاب می کند که توسط گماشته گان آی. اس. آی. پاکستان گویا وی ترور گردیده چندان صحت نداشته و مدار اعتبار نیست. همان ارکان حرب تحصیل یافته ی روسی نه در جایی دیگری فقط در قول اردوی مرکزی هنگامی که مشاورین ایشان از ساحه دورتر در گفتگوی تلفونی بنابر گفته ی راننده او مصروف نگهداشته بودند؛ ترورشد. چون درب دفتر ودووخان حین صحبتی با آن وسیله می کردند، بازبود. در این اثنا فرد نظامی از درون همین قول اردوی مرکزی وارد درب دفتر وی شده، فورن به زمین می اندازد یعنی آشکارا ترور میکند.(متکی برگپ های متین برادر جنرال خلیل خواهرزاده ی ودوودخان) درآن موقعیت راننده ی جنرال که اصلاً از دره پنجشیر بوده، بیرون دفترکه موتر او راپاک داشته، چشم دید خود را به گونه ای گزارش داده بود. پس نتیجه می گیریم این درست "تلک خرس" کتاب معتبری است. ولی بدین معنا نیست همه فرموده آن از یک سر صحت دارد. پنجشیری بی آن که کشمکش درونی باند خلق را در آن رابطه دست داشتن ابرقدرت پیشین روس را افشا کند، به منظور این که دامن قبله گاه آ روزی اوشان لکه دار نگردد، حاشیه روی می کنند.

خوانندگان عزیز! آن چی گفته شد، مروری بود در بخش های کتاب نامبرده که به صورت اجمال مورد نقد قرار گرفت و قسمت دفاعیه ی مولف و به شول فصل دهم آن کتاب صرف نظر از یکی دو فرد، ربطی به شکل و مضمون داده شده، ندارد. و نمونه های نوشتار بالا برای اثبات این موضوع کافی به نظر می رسد. در اخیر پنجشیری آدم محلی گزایی بیش نبوده و نیست. لا غیر!

2014

آلمان

پانویشت های پیشگفتار:

- 1) کتاب جنایات حزبی نبشته ی م.شاه فرهودص _31
- 2) درحاشیه ی فرهنگ اعتراف نوشته نصیرمهرین ص_11 برگرفته از کتاب بازگشت شوروی
- 3) همان کتاب فرهنگ اعتراف ص،2
- 4) همان جا
- 5) جنایات حزبی ص_248
- 6) همانجا ص_268
- 7) ص27 درحاشیه فرهنگ اعتراف
- 8) همانجا ص_7
- 9) جنایات حزبی ص_297
- 10) همانجا ص183
- 11) همانجا ص-352
- 12) کشکی، صباح الدین دهه قانون اساسی. برگرفته از «کتاب کابوس سرخ» صفحات 9 و 10 محمداکرام اندیشمند.
- 13) همان کتاب اندیشمند ص_10 به نقل هنری اردشر، افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین.
- 14) کتاب جنایات حزبی ص_308
- 15) همانجا ص_370